

# دوست داشتن بچه ها و حیوانات...



گزیده ای از کتاب: شیرینیهای مادر بزرگ شهر زاد...  
وجرقه های زندگی یک گمشده کوچک

PENOT  
فروغ طاعتی

## دوست داشتن بچه ها و حیوانات...

- مادر بزرگ، من یک دوستی دارم که می‌گه مامانش فقط بچه ها و حیوانات رو دوست داره واسه اینکه فکر می‌کنه آدمای بزرگ بدجنس اند. واسه چی آدم وقتی بزرگ شد بدجنس میشه؟
- با بزرگ شدن آدم بدجنس نمیشه، فقط تمام خصوصیات یک موجود زنده با بزرگ شدن، قوی تر میشه. مثلاً بچه شیر و یا بچه ببر رو خیلی راحت نازش می‌کنی ولی آیا وقتی بزرگتر شد جرئت می‌کنی بری جلوش؟

واسه شما هم همینطوره... دوست داشتن بچه ها و حیوانات خیلی خوبه، ولی فقط بچه ها و حیوانات رو دوست داشتن واسه خود آدم خطرناکه...

زندگی کردن در بین نیروهائی که ممکنه به آدم حمله کنند، باعث میشه که آدم از ته وجودش، نیروهای خودشو برای دفاع بیرون بکشه...

... توانائی زندگی کردن با کسانی که بقول مامان دوستت، با بدجنسیتون آدمو تهدید می‌کنن، هنریه که آموختنش فقط تو میدون مبارزه ممکن میشه... وگرنه هیچ استادی و هیچ کتابی نمی‌تونه با روشهای پیش ساخته اونو به آدم یاد بده...

یه آدم بزرگ همیشه می‌دونه که رو بچه ها قدرت داره و می‌دونه که رقیبی وجود نداره... بنابراین خیالش راحت و آگه یه بچه موهامونو بکشه، ممکنه از اینکه یه موجود مامانی و کوچولو رو تو خشم ببینیم خیلی هم خوشمون بیاد و واسمون جالب باشه. ولی آگه یه آدم بزرگ اینکارو با ما انجام بده، می‌تونه بهانه ای واسه شروع یک جنگ باشه!

طبیعتاً ترجیح دادن بچه ها آسونتره چون رقیبی وجود نداره!  
ایده هایی که ما در مورد خودمون داریم اغلب یک نوع مستی از خودمونه! و فقط حضور دیگران هست که می‌تونه ما رو از این حالت در بیاره.

**لویناس Levinas** فیلسوف، می‌گه: کوتاهترین راه از "خود" به "خود" از "دیگری" می‌گذره...

البته حضور مست های دیگری که جام مارو پر می‌کنند تا اینکه ما هم همینکارو واسه اونا انجام بدیم، نمی‌تونه به ما کمک کنه. فقط حضور انسانهای هشیاره که می‌تونه ما رو آگاه کنه...  
در مورد حیوانات هم همینطوره... دوست داشتن اونا، تو طبیعت خودشون فوق العاده خوبه... اونا می‌تونن از دنیایی واسمون خبر بیارن که نمی‌شناسیمش... ولی اینکه اونا رو دوستشون داشته باشیم فقط واسه اینکه از ما اطاعت می‌کنن و گدای محبتمون هستن یک کمی خطرناکه... ما رو تو خودخواهیمون قوی تر می‌کنه.

وقتی ما یک حیوان رو میاریم تو آپارتمان، طبیعیه که او ازمون اطاعت کنه، واسه اینکه آپارتمان ما همیشه دنیای اون...

اون دیگه نمی‌تونه شکار کنه، آزاد بگرده، امثال خودشو ببینه و خلاصه اونطوری که طبیعتش هست زندگی کنه... و در عین حال باید به احتیاجات اولیه برای زنده بودن هم جواب بده... مثل خوردن، نوشیدن و... پس دیگه چاره ای نداره جز اینکه مهربونی و اطاعتش رو به ما نشون

بده و ما رو هم در مهربون بودن خودمون مطمئن کنه ! تو می تونی یه رفتار خیلی بدی با یک سگ داشته باشی، فوقش میره یه گوشه میشینه و همینکه تو دوباره حالت سر جا اومد و نازش کردی، با نگاهی لبریز از عشق به تو، خوشحالی و سپاسش رو نشون میده... و اینه که خطرناکه ، چون اگه به این کار عادت کنیم و اینکارو طبیعی ببینیم، اونوقت در مورد انسانها هم همین انتظارو داریم و مسئولیتمون رو در مقابل رفتارمون و احترام به دیگران کم کم از دست می دیم و اگه اونا در جواب، این کمبود احترام رو به ما یادآوری کنند، اونوقت اونا رو بدجنس می بینیم و ترجیح می دیم که با حیوونا باشیم ! و این مسئله مارو در این فکر که عالی و بدون عیب هستیم و "جهنم"، دیگران هستند، قوی تر می کنه.

معمولاً رابطه ای که ازمون دقت و توجه بخواد، یه خورده باعث دردمون میشه، روابط آسونتر رو ترجیح می دیم !... وگرنه همه چیز تو طبیعت قشنگه، بچه، سالمند، حیوون، درخت، سنگ .... و .... خلاصه همه و همه....

گزیده ای از کتاب :شیرینیهای مادر بزرگ شهر زاد...  
وجرقه های زندگی یک گمشده کوچک

فروغ طاعتی

## آواز پرندگان...

- مادر بزرگ، واسه چی اون پرنده های خوشگلی رو که دوستت می خواست بهت بده، قبول نکردی؟ اون حتی می خواست اون قفس قشنگ رو که از هند آورده بود، باهاشون بده...
- راستش، قفسه که منو اذیت می کنه.
- خوب اگه قفس نباشه که پرنده ها میرن...
- می دونی واسه چی میرن؟
- نه!
- خیلی ساده ست... واسه اینکه دوست ندارن تو قفس باشن... اونا دوست دارن پرواز کنن و آواز بخونن ...
- خوب تو قفس هم آواز می خونن...
- تو قفس فریاد می کشند، آواز نمی خونن...
- آواز پرنده فقط اون صدایی نیست که از تو گلوش در میاد... این صدا وقتی آواز میشه که با یک ارکستر ناپیدا همراهی بشه...
- هر حرکتی که توی طبیعت صورت می گیره، یک قسمت از این آهنگ رو می سازه... هر چقدر هم که کوچیک باشه... صدای زنگوله های گله ای که از دور میاد... صدای بال پرنده های تو هوا... یه برگگی که از درخت میافته... صدای موج دریا... و هزارون صدای دیگه که واسمون ناشناسه...
- و اونوقت انسانها می خوان با از بین بردن این ارکستر، صدای یک پرنده بیچاره زندونی، یک آواز بشه! ولی متاسفانه آواز نیست و فریاده... فریادی که آزادیش رو می طلبه...

«جهان حامل هزاران لطافت است، که قبل از شناخت کلی آن، باید مقابل تک تک آنها سرفرود آورد».

"آب زنده" ژان ژیونو Jean Giono

گزیده ای از کتاب شیربینه‌های مادر بزرگ شهرزاد... و جرقه های زندگی یک گمشده کوچک

فروغ طاعتی